

## مرگ چیست ؟ .. و ناگهان مرگ..

یکی از مسائلی که هنوز برای عده زیادی از مردم جهان حل نشده و معنی آن روشن نگردیده است ، مسئله ((مرگ )) و حقیقت آن می باشد. از این جهت است که مردم از آن می ترسند و از شنیدن نامش کراهت دارند. اما همه آنان می خواهند بدانند که حقیقت مرگ چیست ؟

درباره حقیقت ((مرگ )) نظرات مختلفی وجود دارد بسیاری از دانشمندان برای روشن کردن آن ، مثالهای گوناگونی زده اند. در آینده به چند نمونه از آنها اشاره می کنیم :

به طور کلی معنی و حقیقت ((مرگ )) عبارت است از جدا شدن روح از بدن و بریده شدن علاقه آن دو از یکدیگر، وقتی بین روح و بدن ارتباط و علاقه باشد انسان حیات دارد. اما وقتی این ارتباط بریده شد و روح از بدن جدا گردید ((مرگ )) حتمی است .

وقتی بین آن دو، ارتباط و علاقه باشد انسان حرکت می کند، چشمش می بیند، گوشش می شنود، قلبش می زند و دست و پایش حرکت می کند و آن چه سبب این کارها می شود روح است ، در حقیقت همان روح است که همه چیز را به آن نسبت می دهند و اعضا و جوارح ابزاری در خدمت او هستند. هنگامی که انسان می گوید چشم ، گوش ، زبان ، دست و پای من فلان کار را می کنند در حقیقت مقصودش از ( من ) روح است ؛ زیرا روح به وسیله چشم می بیند، به وسیله گوش می شنود، به وسیله زبان تکلم می کند، به وسیله مغز درک می نماید، به وسیله پا حرکت می کند و به وسیله دست کارهایی را انجام می دهد. اگر این وسائل نباشد روح به تنهایی نمی تواند کاری انجام دهد.

اما وقتی روح ، ارتباط و علاقه خود را با بدن قطع می کند، آن بی حرکت می شود و باید دفن گردد و در قبر می پوسد و از بین می رود، ولی این پوسیده شدن ، لطمه ای به روح او وارد نمی کند و روح همچنان باقی می ماند و به صورت موجودی مستقل و اصیل به زندگی خود ادامه می دهد. مثال هایی که برای حقیقت روح زده اند از این فرار است .

۱ - بعضی گفته اند: بدن و روح مانند کشتی و کشتیبان اند، جدایی ناخدا از کشتی ، ارتباط و علاقه او را از کشتی جدا می سازد. با این که حقیقت ناخدا غیر از کشتی است نیرویی که کشتی را اداره می کند و آن را از غرق شدن نجات می دهد نیروی ناخداست . روح هم نسبت به بدن همان علاقه را دارد و در حقیقت روح ، بدن را رهبری می کند. (همانند ناخدا در رهبری کردن کشتی ) و با جدا شدن روح ، بدن نابود می شود.

۲ - بعضی دیگر گفته اند: روح به منزله نوری است در تاریکی تن . بدن با این نور از مجرای گوش می شنود، از مجرای چشم می بیند، از مجرای دهان و زبان می گوید. همچنین حواس دیگر در بدن به برکت روح فعالیت دارند، هرگاه این ارتباط و علاقه بریده شود نور از بدن قطع می شود.

پس ، حقیقت مرگ عبارت از بیرون رفتن نور از این محل و فرار گرفتن آن در جای دیگر است و با رفتن روح ، بدن تاریک می شود، چنانچه پیش از دمیدن روح تاریک بوده است .

برای روشن شدن مطلب فرض کنید: در کلبه ای که چندین سوراخ داشته باشد چراغی روشن نمایید، از این سوراخ ها نور و روشنی بیرون می رود. این چراغ روح کلبه است ! تا زمانی که در کلبه باشد، حیات دارد و نور از سوراخ ها بیرون می رود اما اگر چراغ را بیرون ببرید آن جا تاریک می شود و در واقع می میرد. پس مرگ ، جابه جا کردن چراغ و بیرون بردن آن از بدن است .

۳ - عده ای علاقه روح و بدن را به راننده و ماشین مثل زده اند، راننده ، روح و جان ماشین است و تا زمانی که راننده داخل آن باشد، ماشین روح دارد و حرکت می کند. اما وقتی ماشینی کهنه و اوراق شد و دیگر قابل استفاده نبود راننده ، آن را ترک می کند وقتی راننده آن را ترک نمود علاقه خود را از آن بریده است .

۴ - بعضی علاقه روح و بدن را، به اتاقی مثل زده اند که شخصی سال ها داخل آن بوده است . در این مدت شخص به اتاق علاقه پیدا کرده است . اما به مرور زمان و در اثر حوادث روزگار اتاق پوسیده و به خرابی مشرف می شود. شخصی که در خانه ساکن است چون دیگر آن را قابل استفاده نمی بیند و می ترسد که ناگهان بر سرش خراب شود علاقه خود را می برد و از آن جا خارج می شود.

جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو

گفتا چه کنم خانه فرو می ریزد

از مثال های فوق می فهمیم که علاقه و ارتباط روح و بدن از باب حلول چیزی در چیز دیگری و مخلوط شدن چیزی به چیزی نمی باشد؛ چرا که روح مجرد است ، خارج و داخل ندارد فقط علاقه به بدن دارد و مرگ قطع علاقه از آن است . روی همین جهت بعضی از حکما گفته اند: روح مانند پوششی است که بدن را فراگرفته باشد. هم چنان که لباس دخول و خروج ندارد، روح هم دخول و خروج ندارد، بلکه گاهی به تن پوشیده و گاهی از آن کنده می شود. بین این دو اصلا سختی نیست ((آفرین بر خدایی که دو موجود ناهماهنگ را به هم پیوسته است )).

۵ - بوعلی سینا هم ، درباره حقیقت ((مرگ )) چنین اظهار نظر می کند: ((مرگ )) جز این نیست که روح و نفس آدمی آلات خود را که به کار گرفته است رها کند. (منظور از آلات ، همان اعضا و جوارح است که مجموع آنها را بدن می نامند)، هم چنان که شخصی صنعت کار ابزار کار خود را ترک می کند. روح وقتی از بدن خارج شد باقی خواهد ماند و راهی برای فنا و نابودی او نیست .

نیز می گوید: حقیقت ((مرگ )) مفارقت روح از بدن است . این مفارقت ، به معنای فساد و نابودی روح نیست . تنها چیزی که از این مفارقت حاصل می شود فساد ترکیب بدن و متلاشی شدن آن است . اما روح که همان ذات آدمی است هم چنان باقی می ماند. خلاصه : با سپری شدن عمر و فرا رسیدن ((مرگ ))، آن چه پایان می پذیرد حیات بدن است اما روح باقی و برقرار می ماند و پس از ((مرگ ))، به سرای دیگر منتقل می شود و در اقامت گاهی جدید با شرایطی نوین به حیات خود ادامه خواهد داد.

از این ملک روزی که دل بر کنم

سراپرده در ملک دیگر زدم

پس این مملکت را نباشد زوال

ز ملکی به ملکی بود انتقال